

روایت فاطمه صغری فلکیان، بانوی یزدی که از اولین روزهای دفاع مقدس تا واپسین ماه‌های عمر، برای رزمندگان وطن، شال و دستکش بافت

ننه عصمت؛ بافتن مهر مادری برای فرزندان وطن

می‌گرفت. ننه عصمت نماینده زنانی بود که شاید هیچ‌گاه در عکس‌های جنگ حضور نداشته‌اند، اما جنگ را از خانه‌های خود دنبال می‌کردند و هر کدام به شیوه‌ای برای کمک به رزمندگان دست به کار می‌شدند زندگی او موضوع آثار تصویری نیز قرار گرفت. مستند «ننه عصمت» به کارگردانی ایمان کیخا از جمله آثاری است که به ثبت روایت زندگی این بانوی یزدی پرداخته است. اهمیت چنین مستندهایی در آن است که به سراغ آدم‌هایی می‌روند که ممکن است در هیاهوی روایت‌های بزرگ تاریخی دیده نشوند؛ آدم‌هایی که کارشان در ظاهر کوچک است، اما استمرار و معنای آن، بخشی از تجربه جمعی یک جامعه را شکل می‌دهد. ننه عصمت در این آثار نه به‌عنوان قهرمانی دور از دسترس، بلکه به‌عنوان زنی با زندگی معمولی و امکانات محدود دیده می‌شود؛ زنی که تصمیم گرفت همان چیزی را که بلد است، در خدمت دیگران بگذارد. همین سادگی، ارزش کار او را بیشتر آشکار می‌کند.

سوگ زنی که تا آخرین روز از میدان بیرون نرفت

پس از انتشار خبر درگذشت ننه عصمت، پیام‌های تسلیت و یادبود، جلوه‌های گوناگون زندگی او را بازتاب دادند؛ از مهر مادری و اخلاص در خدمت تا جهاد مردمی و نقش خاموش زنانه که در سال‌های دفاع مقدس، خانه‌های خود را به امتداد جبهه تبدیل کردند. در عصاره این پیام‌ها، ننه عصمت نماد زنی بود که بی‌هیاهو و بی‌آوازه، توان و هنر خود را در خدمت رزمندگان، مرزبانان و مدافعان وطن گذاشت. دستکش‌های دست‌بافت او فراتر از پوششی برای مقابله با سرما، نشانه‌ای از پیوند عاطفی مردم با مدافعان کشور و یادگار سال‌ها وفاداری به عهدی شخصی بودند؛ عهدی که با پایان جنگ خاتمه نیافت و تا واپسین سال‌های زندگی‌اش ادامه پیدا کرد. یاد ننه عصمت، یادآور سهم زنانی است که دور از میدان نبرد، اما با قلبی درگیر سرنوشت رزمندگان، جهاد را در ساده‌ترین و صمیمی‌ترین شکل آن معنا کردند. اما سوگ ننه عصمت، فراتر از پیام‌های رسمی و عنوان‌هایی است که پس از مرگش به او داده می‌شود. باید به همان خانه برگشت؛ به کلاف‌های کاموا، میل‌های بافتنی و زنی که سال‌ها برای دست‌هایی می‌بافت که شاید هیچ‌گاه نمی‌شناخت. باید به یاد آورد که او در آغاز این راه فقط از سرمای رزمندگان شنیده بود و دلش برایشان سوخته بود. از همین احساس ساده، عهدی ساخته شد که نزدیک به نیم‌قرن دوام آورد. اکنون ننه عصمت دیگر دستکش تازماری نخواهد بافت. دست‌هایی که سال‌ها به کار بودند، آرام گرفته‌اند و خانه‌ای که میدان جهادش بود، دیگر صدای حرکت میل‌ها را از او نخواهد شنید. این، اندوه زنی است که تا واپسین سال‌های عمر می‌خواست کاری از دستش برآید. اما اگر قصه او فقط با مرگش تمام شود، بخش مهمی از معنای زندگی‌اش از دست خواهد رفت. جنگ ننه عصمت تا آخرین روز زندگی ادامه داشت؛ نه با گلوله و انفجار، بلکه با میل و کاموا؛ نه در سنگر، بلکه در خانه؛ نه برای پیروزی در میدان نبرد، بلکه برای آنکه دست‌های سربازان در سرما مرزها تنها نماند. او تا وقتی توان داشت، به عهده‌اش وفادار ماند و نشان داد که جهاد همیشه به معنای حضور در خط مقدم نیست. گاهی جهاد، سال‌ها کاری را ادامه‌دادن است که کسی از تو نخواست، پاداشی برایش وعده نداده و شاید کمتر کسی هم از دشواری‌اش خبر داشته باشد. ننه عصمت رفت؛ اما قصه او نباید در خبر درگذشتش متوقف بماند. او به ما یادآوری کرد که جنگ فقط در میدان‌هایی که صدای گلوله در آنها شنیده می‌شود ادامه ندارد. گاهی جنگ در خانه زنی سالخورده ادامه پیدا می‌کند؛ در نگرانی برای سربازان، در دست‌هایی که با وجود خستگی از حرکت نمی‌ایستند و در عهدی که با پایان نبردها فراموش نمی‌شود. ننه عصمت تا آخرین روزهای زندگی بافت؛ و همین، روایت جنگی است که برای او هرگز تمام نشد.



عکس از سیدیه السادات درختی

بافت و این کار را حتی در دوران کهولت سن هم ادامه داد. بیماری و ضعف جسمانی، حرکت کردن را برایش دشوار کرده بود، اما هنوز می‌خواست دست‌هایش را به کار بگیرد. همین تصویر است که معنای عهد او را آشکار می‌کند: ننه عصمت به کاری ادامه می‌داد که برایش آسان نبود، چون آن را وظیفه‌ای می‌دانست که تا وقتی توان دارد، نباید رهاش کند. او گفته بود که با بافتن خسته نمی‌شود و می‌خواهد این کار را تا پایان عمر ادامه دهد. چنین عهدی وقتی معنا پیدا می‌کند که آن را در امتداد سال‌ها ببینیم؛ از روزهای جنگ و سرمای جبهه تا سال‌هایی که خاطره جنگ برای بسیاری به گذشته تبدیل شده بود. برای او اما، آن گذشته هنوز در دست‌های سربازی که در مرز نگهداری می‌داد، زنده بود. در سال‌های بعد، دست‌بافته‌های ننه عصمت به مدافعان حرم نیز رسید. میدان خدمت او گسترده‌تر شده بود، اما شیوه‌اش تغییر نکرده بود. کاموا، میل بافتنی، دعا و دستکش‌هایی که باید به دست کسانی می‌رسیدند که دور از خانه در حال انجام وظیفه بودند. او گفته بود دلش برای آوارگان غزه می‌سوزد و دست‌هایش است دستکش‌هایش به دست آنان برسد. این سخن، تصویری از دایره همدلی او به دست می‌دهد؛ همدلی‌ای که از رزمندگان ایرانی آغاز شد، به مرزبانان و مدافع حرم رسید و در سال‌های پایانی عمر، رنج مردمی دور از خانه را نیز دربر گرفت. ننه عصمت شاید امکان حضور در میدان‌های دوردست را نداشته، اما هنوز می‌توانست کاری انجام دهد و همین توان محدود را تا واپسین سال‌های زندگی به کار گرفت.

از دستکش‌های خانه تا جایزه‌ای به نام ننه عصمت

سال‌ها گذشت تا نام ننه عصمت از دایره کسانی که دست‌بافته‌هایش را دریافت می‌کردند، فراتر رفت و به بخشی از حافظه فرهنگی جامعه تبدیل شد. دستکش‌هایی که روزگاری بی‌سرصدا برای رزمندگان فرستاده می‌شدند، در سال‌های بعد در جشنواره مردمی فیلم عمار جایگاهی ویژه پیدا کردند. جایزه‌ای با عنوان «دستکش ننه عصمت» به برگزیدگان این جشنواره اهدا شد؛ جایزه‌ای که نام یک زن خانه‌دار یزدی را به نمادی از جهاد مردمی و پیوند فرهنگ و ایثار تبدیل کرد. از جمله کسانی که این جایزه را دریافت کردند، می‌توان به مسعود دهنمکی و بهروز افخمی اشاره کرد. اهمیت این نام‌گذاری تنها در تجلیل از یک بانوی سالخورده نبود؛ دستکش‌ها یادآور نوعی مشارکت در دفاع از کشور بودند که نه در میدان نبرد، بلکه در زندگی روزمره مردم شکل

جبهه‌ای که به خانه ننه عصمت رسید

در روایت زندگی ننه عصمت، خانه تنها محل زندگی نبود؛ جایی بود که در آن جنگ به شکلی دیگر ادامه پیدا می‌کرد. بیرون از خانه، رزمندگان با دشمن و دشواری‌های میدان نبرد روبه‌رو بودند و درون خانه، زنی با کلاف‌های کاموا می‌کوشید بخشی از رنج آنان را کم کند. فاصله این دو میدان زیاد بود، اما دست‌بافته‌های او میان‌شان پلی می‌ساخت. ننه عصمت دستکش‌ها را در طول سال می‌بافت و در آستانه فصل سرما برای سربازان مناطق مرزی می‌فرستاد. کامواها را با هزینه شخصی تهیه می‌کرد و هنگام بافتن، ذکر و صلوات بر زبان داشت. این جزئیات، تصویر زنی را ترسیم می‌کنند که کارش را با امکانات خودش پیش می‌برد و به همان اندازه که به دست‌های سربازان فکر می‌کرد، دلش را به داعی گرم می‌کرد که همراه دست‌بافته‌هایش می‌فرستاد. سربازان را فرزندان خود می‌دانست؛ فرزندان که شاید مادرانشان کیلومترها دورتر زندگی می‌کردند و نمی‌توانستند در سرمای مرزها کارشان باشند. ننه عصمت می‌خواست سهمی از آن مهر مادری را به آنان برساند. در این معنا، هر دستکش بیش از آنکه یک وسیله برای گرم شدن باشد، نشانه‌ای از یادآوری بود. در جایی از این سرزمین، کسی به فکر نداشت؛ کسی که شاید تو را نمی‌شناسد، اما سرمای دست‌های تو را تاب نمی‌آورد. این همان شکل کم‌پیدی مشارکت مردمی در جنگ بود که گاه در روایت‌های رسمی دیده نمی‌شود. جنگ فقط در خط مقدم و در لحظه‌های درگیری جریان نداشت؛ در خانه‌هایی هم ادامه داشت که مردم در آنها به فکر رزمندگان بودند، نیازهایشان را تأمین می‌کردند و هر کدام با توان خود می‌کوشیدند فاصله میان جبهه و زندگی عادی را کمتر کنند. ننه عصمت یکی از چهره‌های ماندگار این بخش از تاریخ بود؛ زنی که نه ادعایی داشت و نه برای کارش انتظار پاداشی می‌کشید.

جنگ تمام شد؛ دست‌های او همچنان می‌بافتند

با پایان جنگ تحمیلی، بسیاری از فعالیت‌هایی که در سال‌های دفاع مقدس شکل گرفته بود، به‌تدریج متوقف شد؛ اما ننه عصمت دست از بافتن نکشید. مقصد دستکش‌هایش تغییر کرد، اما مهربانی‌اش همچنان متوجه کسانی بود که برای حفاظت از کشور در مناطق سراسر خدمت می‌کردند. رزمندگان دیروز و مرزبانان امروز، در نگاه او، هر دو فرزندان وطن بودند. او سال‌ها برای سربازان و مرزبانان دستکش

سیدرضا هاشمی‌زاده- جنگ برای بسیاری با خاموش شدن صدای گلوله‌ها به پایان می‌رسد؛ برای بعضی اما، پایان جنگ تازه آغاز مسئولیتی است که سال‌ها ادامه پیدا می‌کند. فاطمه صغری فلکیان، معروف به «ننه عصمت»، از همین دسته بود؛ بانوی یزدی که جنگ را نه فقط در میدان نبرد، بلکه در سرمای دست‌های رزمندگان معنا کرد و تصمیم گرفت تا وقتی توان بافتن دارد، برای آنان دستکش ببافد. او نه لباس رزم بر تن کرد، نه سلاخی به دست گرفت و نه به خط مقدم رفت؛ اما از خانه‌اش راهی به جبهه گشت و نزدیک به نیم‌قرن، با میل و کاموا، سهم خود را از دفاع ادا کرد. دست‌هایش سال‌ها برای رزمندگان دفاع مقدس، مرزبانان و مدافعان حرم بافتند و حتی در سال‌های پایانی عمر، کهولت و ضعف جسمانی نتوانستند به‌سادگی او را از عهدی که بسته بود، جدا کنند. ننه عصمت در ۲۱ مهر ۱۴۰۵، از ۶۸ سالگی، از دنیا رفت؛ اما خبر درگذشت او فقط خبر خاموش شدن زندگی زنی سالخورده نبود. با رفتن او، دست‌هایی از حرکت ایستادند که سال‌ها گرما را از خانه‌ای در یزد به جبهه‌ها و مرزهای دوردست فرستاده بودند. اکنون که دیگر میل‌های بافتنی در دستانش حرکت نمی‌کنند، می‌توان بهتر دید که قصه زندگی او تنها قصه دستکش‌هایی نیست که بافته شد؛ قصه عهدی است که تا آخرین روزهای زندگی دوام آورد. جنگ ننه عصمت، جنگ با سرما، فاصله و فراموشی بود؛ جنگی که برای او با پایان دفاع مقدس تمام نشد.

از حسرت یک مادر تا آغاز یک جهاد

فاطمه صغری فلکیان در شهریور ۱۳۱۹ در یزد به دنیا آمد. در ماه‌های آغازین جنگ تحمیلی علیه ملت ایران، خبر سرمای مناطق جنگی و شرایط دشوار رزمندگان در جبهه‌ها به گوش مردم می‌رسید و هر کس به اندازه توان خود راهی برای کمک پیدا می‌کرد. یکی آذوقه فراهم می‌کرد، دیگری پول و طلا می‌داد و کسانی هم شال و کلاه و دستکش می‌بافتند. ننه عصمت نیز در میان همین مردم، به دنبال سهمی برای خود بود؛ سهم زنی که به گفته خودش، پسری نداشت تا به جبهه بفرستد. انگیزه‌اش گفته بود: «پسری نداشتیم که به جبهه بفرستیم. به دلم افتاد حداقل با هنر بافتنی برای رزمندگان شال و دستکش ببافم. شنیده بودم در جبهه هوا آن‌قدر سرد است که دستشان به اسلحه می‌چسبد. دلم برایشان سوخت». در همین چند جمله، راز آغاز راهی طولانی نهفته است. ننه عصمت از نداشتن پسری برای اعزام به جبهه، دلیلی برای کنار کشیدن نداشت. او به‌جای آنکه در برابر جنگ احساس ناتوانی کند، به توانایی خودش رجوع کرد. بافتنی هنری بود که بلد بود و کاموا ابزاری که می‌توانست در اختیار بگیرد. از همان‌جا، کار ساده‌ای که در خانه انجام می‌شد، معنایی فراتر پیدا کرد. ننه عصمت گفته بود: «از همان موقع عهد کردم تا زنده‌ام، شال گردن و دستکش ببافم و از این کار خسته نمی‌شوم». این جمله را باید در کنار سال‌هایی گذاشت که پس از آن گذشت؛ سال‌هایی که جنگ پایان یافت، نسل‌ها تغییر کردند و بسیاری از خاطرات آن روزها به تاریخ پیوستند، اما او همچنان به بافتن ادامه داد. برای ننه عصمت، دستکش‌هایی نه کاری فصلی بود و نه اقدامی مقطعی برای روزهای جنگ؛ عهدی بود که از دل نگرانی برای جوانان این سرزمین شکل گرفت و به بخشی از زندگی‌اش تبدیل شد. او نمی‌توانست در سرمای جبهه کنار رزمندگان بنشیند، اما می‌توانست دست‌های آنان را تصور کند؛ دست‌هایی که اسلحه به دست می‌گرفتند، نگهبانی می‌دادند و دور از خانه، روزهای دشوار جنگ را پشت سر می‌گذاشتند. ننه عصمت برای همین دست‌ها می‌بافت؛ برای کسانی که شاید هیچ‌گاه او را نمی‌دیدند و نامش را نمی‌دانستند، اما دستکش‌هایی را به دست می‌کردند که از خانه‌ای دور برایشان فرستاده شده بود.